مطالعات تاریخ اسلام
سال پنجم/ شمارهٔ ۱۷/ تابستان ۱۳۹۲

بررسی مناسبات متوکل خلیفهٔ عباسی با علویان

علی سالاری شادی[۱]
محمد خرم کشاورز[۲]

چکیده: خلافت عباسی در عهد متوکل همچنان دورنمایی از قدرت و اقتدار را در اختیار خویش داشت. در عصر وی به جریان اعتزال خاتمه داده شد، جریانی که مورد حمایت متعصبانهٔ سه خلیفهٔ پیشین بود. متوکل با دوری از آن، چالشی را از سر راه خلافت برداشت؛ اما چالش قدرت روز افزون ترکان که ریشه در عصر معتصم داشتند، نیرو گرفت. آن‌ها در به قدرت رساندن متوکل بی‌تأثیر نبودند؛ اما وی نتوانست قدرت آنان را مهار کند و بدین‌گونه جان بر سر این راه نهاد. در چنین فضایی، قاتلان وی، از جمله منتصر، برای توجیه قتل او و تبرئه خود، به اقدام‌های تبلیغی – توجیهی علیه متوکل دست زدند و او را ناصبی جلوه دادند؛ در حالی‌که رفتار وی با علویان عصر، این اتهام را تأیید نمی‌کند. در این مقاله، نویسنده تلاش دارد با اتکاء به منابع اصلی و متقدم به بررسی و تحلیلی تصحیح‌گونه ازجوانب مختلف رفتار متوکل با علویان بپردازد و دو روایت متضاد را که حاکی از مناسبات حسنه و یا پر تنش او با علویان است، به نقد و ارزیابی بکشاند، تا معلوم شود که واقعیت در کدامین دسته از این روایات نهفته است.

واژه‌های کلیدی: خلافت عباسی، متوکل، منتصر، علویان، یعقوبی، طبری

---

۱ استادیار گروه تاریخ دانشگاه ارومیه alisalarishadi@yahoo.com
۲ کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی m.khorrame.ok@ gmail.com
تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۳۰، تاریخ تأیید: ۹۱/۲/۷

A Study on the Relationships between Motavakkel, the Abbasid Caliph, and the Alavis

Ali Salarishadi [1]
Mohammad Khorramkeshavarz [2]

Abstract: Religious policy of the Abbasid caliph Motavakkell during his reign ,as an Abbasid caliph, had his own authority. Abbasid era put an end to Motazele. Nevertheless, Motazele movement was strengthened due to fanatic support of previous caliphs. Mo'tavakkel due to his intelligence avoided the challenge in the way of previous caliphs, however Turks became more powerful and their increasing power posed achallenge. They actually gained power during the period of Mo'tasam government. Turks themselves played an important role in Motasam's saccession to the throne. However Motavakke managed to control their power and lost his life doing so. In an atmosphere like this, his murderers to justify his assassination, started publicizing against him and called Motavakkel Nasebi. Nevertheless, his behaviuor with Alavis was not so bitter and harsh to prove the idea of him being Nasebi. The writer, while surveying different aspects of Motavakkel's behaviuor and his religious policy, tries to present a better and real picture of Motavakkel.

Keywords: Abbasid Caliphate, Motavakkel, Montaser, Alavids, Ya'ghoobi, Tabari.

1 Assistant Professor of History Department, Oroomiye University alisalarishadi@yahoo.com
2 Senior Expert of Islamic Iran History m.khorrame.ok@ gmail.com

مقدمه

خلافت عباسی در عصر ده خلیفهٔ نخست آن در اوج قدرت بود. عباسیان در آغاز بدون آن‌که درگیر مسائل کلامی و فرقه‌ای شوند، هدف خود را بر سرنگونی امویان متمرکز کردند. آن‌ها در عصر نخست تا ایام مأمون با محافظه کاری و با احتیاط، سعی کردند تا خود را در قالب اکثریت جامعهٔ اسلامی جا بزنند. به عبارت دیگر، علی رغم آن‌که مورخی چون ابن‌خلدون آن‌ها را نخستین دولت شیعی می‌داند،[1] اما عباسیان درعمل از منظر عقیدتی سعی کردند با اکثریت همراهی کنند و با شیعیان و خوارج فاصلهٔ خود را حفظ نمایند.

در این مقطع، مناسبات خلافت عباسی با علویان دو دورهٔ متفاوت را از سر گذراند: در مرحلهٔ نخست، عباسیان در عصر منصور، هارون و هادی با همان شدت به مبارزه با یاوران دیروز و رقیبان امروز، یعنی بنی‌اعمام علوی خود پرداختند. در این میان، با تمام امکانات مادی و نظامی و کلامی، به مصاف علویان رفتند و در همان مراحل نخست، با تمام ظرفیت و استعدادی که در نتیجهٔ سقوط امویان بی‌جایگاه حاصل گردیده بود، علویان و به خصوص بنی-حسن(ع) را از سر راه برداشتند. ایام منصور اوج بهره‌گیری نظامی و کلامی علیه علویان بود که در اقدامات نظامی و مکاتبات منصور با محمد نفس زکیه تجلی یافت.[2] این روند تا عصر مأمون کما بیش ادامه داشت.

دورهٔ دوم مناسبات حسنهٔ عباسیان با علویان، پس از دوره‌های قهرآمیز و توأم با احتیاط پیشین، از عصر مأمون آغاز شد و عباسیان که شاید دیگر احساس خطرخاصی از این بابت نداشتند، با علویان رابطهٔ حسنه‌ای برقرار کردند که البته در این مقطع نباید هوشیاری و زیرکی مأمون را از نظر دور داشت. او در این ایام به آن‌ها محتاج بود و در صدد بر آمد تا با استفاده از مشروعیت آن‌ها، بحران حاکمیت خود را از سر بگذراند. ولایتعهدی امام رضا(ع)، علی رغم میل باطنی آن حضرت، در همین راستا بود.

هرچند مأمون با امام رضا(ع) به صداقت رفتار نکرد، اما رابطهٔ حسنهٔ او با علویان در ظاهر

---

۱ ولی‌الدین‌عبدالرحمان‌بن‌خلدون(۱۳۶۴)، *العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر*، ترجمهٔ عبدالمحمد-آیتی، ج۲، تهران: مؤسسهٔ تحقیقات علمی و فرهنگی، ص۲۷۲.

۲ در مورد این مکاتبات و اقدامات، نک: محمدبن‌جریرطبری(۱۳۶۴)، *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج۱۴، تهران: انتشارات اساطیر، ص۴۷۶۸ به بعد؛ عزالدین‌علی‌بن‌اثیر[بی‌تا]، *کامل(تاریخ بزرگ اسلام وایران)*، ترجمهٔ عباس خلیلی، به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری، ج۱۱، تهران: شرکت سهامی چاپ وکتب ایران، ص ۱۶۴ به بعد.

همچنان پایدار ماند، به‌طوری که مأمون حتی دختر خود را به زوجیت پسر امام، یعنی امام جواد(ع) در آورد.[۱] این مناسبات حسنه به ظاهر درعصرمعتصم و واثق نیز همچنان ادامه داشت.[۲] ابن‌اثیردر احوال مأمون، معتصم و واثق بر تعصب آن‌ها در حفظ حرمت و احترام و لزوم توجه به علویان تأکید می‌کند.[۳]

به ظاهر در عصر متوکل مناسبات خلیفه با علویان تغییر کرد، آن‌گونه که عده‌ای گفته‌اند متوکل با بزرگان علوی که خود از استوانه‌های اسلام بودند، عناد می‌ورزید و تا مرحلهٔ ناصبی‌گری پیش رفت. اما از طرف دیگر، در برخورد با علویان معاصر مرتکب قتل یا بی‌حرمتی خاص و یا رفتار ناشایستی نشد. لذا در این باره دو دسته روایت‌های متضاد وجود دارد که بی‌گمان یک دسته از آن‌ها جعلی و ساختگی است. این پژوهش بنا دارد به بررسی این دو دسته روایت‌ها در مناسبات متوکل با علویان بپردازد. در این نوشته، از یک سونگری و پیشداوری پرهیز شده است. حال با این وضعیت شاید برای نخستین بار با نگاهی متفاوت و به استناد و با بررسی منابع متقدم به مناسبات متوکل با علویان پرداخته می شود.

در اینجا اشاره‌ای هرچند کوتاه به خلافت متوکل و همچنین یاران واطرافیان او که برای این بحث خالی از فایده نیست، ضرورت دارد.

متوکل خلیفهٔ عباسی

جعفربن‌محمد، ملقب به متوکل، در سال ۲۳۲هق در بیست وشش سالگی به خلافت رسید. او فرزند معتصم و برادر خلیفهٔ متوفا واثق بود. او در عصر واثق چندان به حساب نمی‌آمد و حتی با وی رفتاری زننده و تحقیرآمیز می‌شد. واثق در مواردی بر او خشم می‌گرفت. عمربن‌فرج و محمدبن‌علاء خادم را بر او گماشت تا وی را مراقبت کنند و اخبار او را گزارش دهند.[۴] در روایتی آمده است که او را به زندان افکند.[۵] متوکل در این ایام به ابن‌الزیات، وزیر خلیفه،

---

۱ طبری، همان، ج ۱۳، صص۵۷۴۲-۵۷۴۳؛ ابن‌اثیر[بی‌تا]، همان، ج۱۱، صص۴۶، ۸۹؛ احمدبن‌ابی‌واضع یعقوبی(۱۳۶۶)، *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، ج ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ص۴۷۳.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۱۶۷- ۱۶۸، ۲۲۲؛ ابوالفرج اصفهانی(۱۹۶۵)، *مقاتل الطالبیین*، قدم له و اشرفه علی طبعه کاظم مظفر، نجف: منشورات المکتبة الحیدریه، ص ۳۹۴.

۳ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۲۲.

۴ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۰۰۰.

۵ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۳.

متوسل شد تا شاید با پادر میانی وی، برادر را با او بر سر عطوفت و لطف آورد. اما بر عکس، او کار متوکل را بیش از پیش خراب کرد و با او به تندی وخشونت که تا حدی جزوِ ذات وزیر نیز بود، رفتار کرد و از وی خواست تا خودش را اصلاح کند[۱] و حتی طی گزارشی بـه واثـق، متوکل را به شکل بسیار زننده‌ای «با صورت وزینت مخنث‌ها» که موهای سرش را از پـشت گردن درازکرده است، توصیف نمود.[۲] واثق نیز بدون ملاحظـهٔ شـأن بـرادری، دسـتور داد تـا موهای آن چنانی او را بتراشند و به صورتش زنند. بدبختی متوکل به همین جا خاتمـه نیافـت، زیرا هنگامی‌که برای دریافت مقرری نزد عمربن‌فرج، از مسئولان مالی واثق رفت، او نیز حوالهٔ اورا امضاء و تأدیه نکرد، بلکه آن را به طرفی پرتاب نمود.[۳] این بار متوکل به احمدبن‌ابـی‌دؤاد متوسل شد. او بر خلاف دیگران، از او استقبال کرد و نزد واثق واسطه شد که تـأثیری هـم در پی نداشت.[۴] احتمالاً اطرافیان فرصت طلب نفع خود را در مناسبات وخیم ایـن دو مـی‌دیدنـد. مؤید این نکته آن است که واثق در آغاز خلافت، نه تنها حرمت برادر را داشـت، بلکـه او را در مقام امیر حاج با مادرش برای انجام‌دادن مراسم حج فرستاد.[۵]

با مرگ واثق، دسته‌بندی درباریان و نزدیکان برای تعیین جانـشین آغـاز شـد. ابـن‌الزیـات، عمربن‌فرج، ایتاخ و دیگرانی قصد داشتند که پسر واثق را که کودکی بـیش نبـود، بـه خلافـت بنشانند؛ در حالی‌که گروه دیگر، از جمله ترکان، با همکاری افرادی چون احمدابن‌ابی‌دؤاد، که تاحدی با متوکل دوستی داشت، درصدد به خلافت نـشاندن او برآمدنـد. وصـیف در شـورای بزرگان، آن‌ها را مورد خطاب قرار داد که آیا از خدا نمی‌ترسید که می‌خواهید خلافت را به طفلی واگذارید. در نهایت، این شورا متوکل را به خلافت بر گزید. احمد ابـن‌ابـی‌دؤاد کـلاه و عمامه را بر سر او نهاد و بر او سلام خلافت داد.[۶] نقش ترکان، ازجمله افـرادی ماننـد سـیما و وصیف، در این انتصاب بس درخور ملاحظه بود.[۷] دستهٔ ترکان از زمان معتصم جایگاه ویژه‌ای در دستگاه خلافت یافتند؛ اما معتصم و واثق به حدّی دارای قدرت بودند که بتواننـد آن‌هـا را

---

۱ طبری، همان،ج، ۱۴، ص۶۰۰۱؛ ابن‌اثیر، همان،ج۱۱، ص۲۰۴ ؛ یعقوبی، همان، ج۲، ص۵۱۱.
۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۴.
۳ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۰۰۱؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۷.
۴ طبری،همان، ج ۱۴،صص۶۰۰۱-۶۰۰۲؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۴.
۵ یعقوبی، همان، ج ۲، ص۵۰۶؛ طبری، همان، ج ۱۴، ص۵۹۶۱ .
۶ طبری، همان، ج۱۴، ص۵۹۹۸؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱، ص۲۰۱.
۷ یعقوبی، همان، ج۲، ص ۵۱۲.

مهار کنند و حتی با آن‌ها به تحکّم برخورد نمایند. زان پس نخستین بار بود که به نحوی مؤثر در انتخاب خلیفه ایفای نقش می‌کردند؛ اما حتی دراین برهه متوکل وارث چنان قدرتی بود که در برابر آن‌ها بایستد ودر مواردی شخصیت‌های معروفی چون ایتاخ را از سرِ راه خود بردارد.[۱] همچنین متوکل بر خلاف سه خلیفهٔ پیشین که از مکتب معتزله با تعصب حمایت می‌کردند، به مقابله و مخالفت برخاست.

مناسبات متوکل با علویان

شهرت عام دارد که متوکل خلیفهٔ عباسی یکی از علوی ستیزترین خلفای عباسی بوده است؛ چنانچه این ادعا صحیح باشد، او را باید از این منظر در زمرهٔ بعضی از خلفای اموی قرار داد. ظاهراً با خلافت متوکل دورهٔ علوی دوستی (ولو به ظاهر) خلفای عباسی که از زمان مأمون آغاز شده بود، پایان یافت. متوکل بر خلاف سه خلیفهٔ پیشین که سعی کردند با علویان رابطهٔ حسنه برقرار کنند، با ایشان از در مخالفت وارد شد و در این میان ظاهراً آن‌گونه که ادعا شده است (و در ادامه به نقد آن خواهیم پرداخت) در مواردی چنان افراط کرد که در بین خلفای عباسی بی‌نظیر و در مواردی منحصر به فرد بوده است. شاید در صورت صحت آن، از دلایل عمدهٔ اتخاذ این رویه، مخالفت با تمام علاقه‌مندان خلفای پیشین بود که به آن اشاره رفت. ابن-اثیر این نکته را بیان کرده و بر آن تأکید ورزیده است.[۲] از نخستین مخالفت‌های متوکل با علویان، باز ستاندن فدک از علویان بود که به وضعیت پیش از مأمون بازگشت.[۳] به راستی رفتار و مناسبات متوکل با علویان معاصرچگونه بود؟ ناصبی وضد علوی بودن وی، تا چه اندازه صحت دارد؟ در ورای این نگاه‌های متناقض چه حقیقتی نهفته است؟

صرف‌نظر از مخالفت متوکل با سیاست خلفای پیشین که شاید در ظاهر مسئلهٔ مناسبات با علویان را نیز در بر می‌گیرد، در مجموع استنباط می‌شود که مناسبات متوکل با علویان دارای ابهام وتناقض جدی وآشکار است که این مسئله در اینجا مورد بررسی و نقد قرار خواهد گرفت.

---

۱ یعقوبی، همان، ج ۲، ص۵۱۴؛ طبری، همان، ج ۱۴، ص۶۰۱۳ به بعد؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۱۱به بعد.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۲۲.

۳ احمدبن‌یحیی‌بن‌جابر بلاذری، *فتوح البلدان*، ترجمهٔ محمد توکل، تهران: نقره، ص ۹۰.

الف. دیدگاه‌های مورخان در بارهٔ کیفیت مناسبات متوکل با علویان

در اینجا ضرورت دارد تا توضیح و موضع‌گیری مورخان که اطلاعات و مواد تاریخی آن‌ها در بارهٔ این مناسبات اهمیت فراوان دارد، به بحث گذاشته شود، تا در پرتو آن، کیفیت موضوع وجوانب آن بهتر درک و فهم گردد.

در مجموع، موضع‌گیری مورخان دربارهٔ کیفیت مناسبات متوکل با علویان، به سه دستهٔ عمده تقسیم‌شدنی است:

۱. شماری از مورخان معتقدند که متوکل کینه‌توزی و عنادی خاص با علویان داشته است. این دسته از مورخان آن را ناشی از حضور اطرافیان ناصبی او دانسته‌اند که او را در این راه تشویق کرده‌اند و یا از خروج و قیام آن‌ها وی را بیم داده‌اند. در رأس این گروه ابن‌اثیر قرار داردکه ازاین بابت یکی ازمنتقدان جدی و سر سخت متوکل است. اما پیش از وی باید از طبری یاد کرد که از اقدام متوکل در تخریب، شخم زدن و به آب بستن حرم مطهر امام حسین(ع) و منع علاقه‌مندان از زیارت آن در سال ۲۳۶هق یاد کرده است.[۱] در مورد دیگر، طبری با نهایت احتیاط در حفظ حرمت بزرگان دین، قتل متوکل را ناشی از مشورت فرزندش منتصر با گروهی از فقها در اثر مواردی زشت عنوان کرده است؛ چنان‌که طبری گوید: «خوش ندارم در این کتاب بیاورم».[۲] آنچه طبری در دل نگه‌داشت و بر صحیفهٔ روزگار نیاورد، ابن‌اثیر نقلش کرد که همان داستان تقلید و مسخره بازی عباد مخنث، دلقک متوکل است؛ که البته هیچ‌کس دوست ندارد آن را بیان کند. اما ابن‌اثیر با صراحت تمام، گذشته از بیان تخریب مقبرهٔ امام حسین(ع)[۳] و دشمنی و عناد او نسبت به امام علی(ع) و علویان یاد کرده است؛ زیرا هرکس به آن‌ها تولی می‌جست، مال او ربوده و خونش ریخته می‌شد. همچنین ندیم وی، عباد مخنث، در مجالس به تقلید در حق آن امام جسارت می‌ورزید.[۴] این مسئله اعتراض شدید منتصر را در پی داشت. طبری و ابن‌اثیر یکی از دلایل قتل متوکل را این دانسته‌اند که ظاهراً علما و فقها در پاسخ به استفتاءِ منتصر در بارهٔ این رفتارهای توهین‌آمیز زنندهٔ متوکل، قتل او را

---

۱ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۰۳۶.
۲ همان، ج ۱۴، ص۶۱۱۳.
۳ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص۲۲۱.
۴ همان، ج۱۱، صص ۲۲۱-۲۲۲.

حلال و واجب دانستند.[۱] ابن‌اثیر ندیمان و یاران متوکل، همچون عمربن‌فرج، ابوالسمط، عبدالله‌بن‌محمدبن‌داودهاشمی وعلی‌بن‌جهم شاعر را از ناصبیانی می‌داند که او را بر ارتکاب این کار تشویق کردند.[۲] ابن‌اثیر در ارزیابی نهایی خود از متوکل می‌نویسد، هرچند متوکل رفتار و کارهای خوبی نیز داشت، اما این کار زشت، تمام کارهای او را پایمال کرد.[۳] ابوالفرج اصفهانی نیز بر دشمنی متوکل با آل‌ابی‌طالب تأکید دارد ودر این میان از نقش افرادی چون عبیدالله‌بن‌یحیی خاقان وزیر متوکل، یاد کرده است.[۴] این وزیر در نزد متوکل اعتبار و نفوذی تمام داشت.[۵] طبری از ابوالسمط، مروان‌بن‌ابی‌جنوب که در فهرست ابن‌اثیر جزو یاران ناصبی متوکل است، نقل قول می‌کند که اشعاری علیه رافضیان سرودم، متوکل مرا ولایت یمامه و بحرین داد و منتصر مرا خلعت بخشید.[۶] در این موضع، دست‌کم باید توجه کردکه منتصر به آن شاعر خلعت بخشیده است(این موضوع برای ادامهٔ بحث اهمیت دارد).

۲. عده‌ای دیگر، بدون اشاره به موارد فوق، به شکلی متفاوت از دوستی و مناسبات حسنهٔ متوکل با بعضی ازعلویان یاد نموده‌اند. یعقوبی در رأس این گروه قرار دارد و هیچ اشاره‌ای به موارد پیش‌گفتهٔ طبری و ابن‌اثیر نمی‌کند و حتی بر عکس، از حرمت و تکریم متوکل نسبت به امام هادی(ع) و مراسم استقبال از او توسط دستگاه خلافت خبر می‌دهد.[۷] در این میان مسعودی موضع‌گیری بینابینی دارد. او نیز به‌سان یعقوبی از احترام وتکریم متوکل در حق امام هادی(ع) سخن می‌گوید.[۸] مسعودی در احوال متوکل نکته‌ای دال بر موضع خصمانهٔ او علیه علویان متذکر نمی‌شود، بلکه در احوال منتصر، از دوستی او با علویان وبازگشت ازسیاست متوکل یاد می‌کند و در ضمن به تخریب و نبش قبر امام حسین(ع) و آزار و اذیت شیعیان واز جمله منع زیارت قبور آل‌ابی‌طالب و امام(ع) می‌پردازد.[۹] نوشتهٔ مسعودی شباهت کاملی با مطالب ابوالفرج

---

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص۶۱۱۳؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۲۲.
۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۲۲- ۲۲۳.
۳ همان‌جا.
۴ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۵.
۵ ابوالحسن‌علی‌بن‌حسین‌مسعودی(۱۳۷۴)، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده،، ج۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ص۴۹۷.
۶ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۸۵؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۳-۶۴.
۷ یعقوبی، همان، ج۲، صص۵۱۲-۵۱۳.
۸ مسعودی، همان، ج۲، صص۵۰۲-۵۰۳، ۵۷۳.
۹ همان، ج۲، صص۵۴۱-۵۴۲.

اصفهانی دارد. مسعودی به شیوه‌ای کلی از مجالس هزل و مسخره‌گونهٔ متوکل سخن به میان می‌آورد، امّا همچون ابن‌اثیر نمونه و مصداق خاصی به دست نمی‌دهد.[۱] موضع‌گیری مسعودی تا حدودی پیچیده است. او از طرفی شاید گرایش معتزلی دارد و در آغاز بحث از متوکل، ناخرسندی خود را به گونه‌ای زیرکانه مطرح می‌سازد؛ اما در ادامه با صراحت و به نحوی مؤثر می‌نویسد: «روزگار متوکل روزگاری خوش وپر رونق بود که کار ملک استقرار داشت و امنیت وعدالت رایج و...بود».[۲] شیخ مفید را نیز باید در این دسته از نویسندگان جای داد. او نیز مطلب خاصی دال بر مخالفت و مواردی این چنین از متوکل در حق علویان مطرح نمی‌سازد، جز احضار محترمانهٔ امام هادی(ع) در نتیجهٔ گزارش عبدالله‌بن‌محمد از مدینه.[۳] تقریباً نوشتهٔ شیخ مفید مانند یعقوبی است، با این تفاوت که شیخ مفید، بجز موردی که گزارش کذب در بارهٔ امام هادی(ع) به متوکل داده بودند، از رابطهٔ حسنهٔ او با امام(ع) یاد کرده است. در موضع دیگر می‌نویسد که متوکل در مرض سختی بود، مادرش از امام(ع) طلب وحاجت شفا کرد که بر آورده شد.[۴] نکتهٔ مهم این است که دو مورخ وعالم شیعی، یعنی یعقوبی وشیخ مفید نه تنها از بی‌حرمتی متوکل در بارهٔ علویان یادی نمی‌کنند، بلکه بر عکس، از مناسبات حسنه و دوستی متوکل با آن‌ها سخن می‌گویند.

۳. گروه سوم نویسندگانی هستند که اقدام متوکل را در مخالفت با معتزله، احیای سنت می‌دانند و ناصبی بودن او را نیز رد می‌کنند. اینان موضع‌گیری متوکل را در قبال معتزله ستوده و به نفی قضیه و مسئلهٔ نصب پرداخته‌اند. ذهبی از منابع‌اش روایت می‌کند که خلفا سه نفرند: ابوبکردرموضوع ارتداد، عمربن‌عبدالعزیز در رد مظالم، و متوکل در محو بدعت واظهار سنت.[۵] هم او در موضع دیگر، ضمن اشاره به عیاشی و باده‌گساری متوکل می‌گوید، شاید به دلیل توجه به سنت بخشیده شود و این‌که او ناصبی باشد، صحیح نیست.[۶]

در ارتباط با دیدگاه و بینش و نگرش مورخان فوق‌الذکر، صرف‌نظر از صحت و سقم

---

۱ همان، ج۲، صص۴۹۶.
۲ همان‌جا.
۳ محمدبن‌محمدبن‌نعمان(شیخ مفید)[بی‌تا]، *الارشاد*، قم: منشورات مکتبة بصیرتی، ص۳۲۹به بعد.
۴ همان، صص۲۲۹-۲۳۰.
۵ ذهبی، همان، ج۱۸، ص۱۹۷.
۶ همان، ج ۱۸، ص۱۹۹.

مطالب آنان، نکته‌ای بس جالب استنتاج و استنباط می‌شود وآن این‌که افرادی چون طبری و به خصوص ابن‌اثیر که سنت‌گرا و تا حدی محافظه کارند، سنت‌گرایی متوکل و مخالفتش را با اعتزال که باید خوشایند آن دو باشد، به هیچ گرفته‌اند و هر دو علوی‌گرایی شدیدی از خود نشان داده‌اند و همان‌گونه که ذکر شد، ابن‌اثیر اظهار نمود که تمام اعمال نیک متوکل بر اثر آن ضایع شد. در مجموع، سر منشأ روایت‌های مبتنی بر علوی‌ستیزی متوکل از سوی طبری و پیروان اوست؛ در حالی‌که منابع مستقل از طبری، چون یعقوبی و شیخ مفید فاقد چنین ادعاهایی هستند. پس منابع متقدم همه بر علوی‌ستیزی متوکل اتفاق ندارند و حتی قدیم‌ترین منبع یعنی یعقوبی، چنین مطالبی را تأیید نمی‌کند.

با این وصف، موضوع متناقض است و باید بخشی از این گزارش‌ها غیرواقعی بوده باشد. به عبارت دیگر، در این میان رفتارهای متوکل متناقض و متضاد هستند و گزارش‌ها و روایت‌ها با هم هماهنگی ندارند. چنانچه گزارش‌ها و مطالب مربوط به مناسبات وی با علویان معاصر که به احتمال قریب به یقین از درجهٔ اتقان بیشتری برخوردارند و صحت آن‌ها در موارد متعدد اثبات‌پذیر وپذیرفتنی است، راست و درست باشد، باید در صحت بخش دیگری از روایت‌های که متضمن جسارت و غلط‌کاری وی است، شک کرد. روایت‌های که حال وهوای علوی ستیزی دارند، درخور نقد هستند. با توجه به قراین و شواهدی که در پی خواهد آمد، بی‌تردید روایت‌های مربوط به علوی ستیزی متوکل، بیش از همه در معرض شک وانکار قرارخواهد گرفت.

ب. متوکل وعلویان معاصر با تأکید بر امام هادی(ع)

در وهلهٔ نخست باید خاطر نشان ساخت که قراین و شواهد متعددی نشان می‌دهد مناسبات متوکل با علویان معاصر ناقض آن چهرهٔ علوی‌ستیزی است که طبری، ابوالفرج و ابن‌اثیر از وی ترسیم کرده‌اند. متوکل در طول خلافتش، علی‌رغم قیام و یا تدارک قیام توسط علویان و حتی پس از دستگیری عامل قیام، به قتل هیچ یک از علویان اقدام نکرد و یا موردی از این دست در اختیار نیست. سنت معمول و مرسوم تشیع که هر کدام ازخلفا را مسئول و عامل شهادت یکی از امامان می‌دانند، در مورد متوکل صدق نمی‌کند؛ چرا که امام هادی(ع) که معاصر اوبود، تا سال‌ها پس از مرگ متوکل در قید حیات بودند. موارد و مصداق‌های متعدد دیگری دال بر

عدم بر خورد جدی و شدید متوکل با سایر علویان وجود دارد که به مـواردی از آن‌هـا اشـاره می‌شود.

یحیی‌بن‌عمرعلوی در سال ۲۳۵هـق، ظاهراً عده‌ای را برای قیام آماده کرده بود کـه دسـتگیر شد. او را عمربن‌فرج تازیانه زد و زندانی کرد؛ سپس با قیـد ضـمانت آزاد گـشت.[۱] از علویـان دیگر محمدبن‌صالح که در حجاز قیام کرد و مردم را در ایام حج به خود فرا خواند، در سامرا مدتی در حبس به سر برد و سپس آزاد شد.[۲] ازدیگر علویان، قاسم‌بن‌عبدالله‌حسنی توسط عمر-بن‌فرج به سامرا برده شد؛[۳] و اما احمدبن‌عیسی‌بن‌زید وعبدالله‌بن‌موسی نیز متـواری بودنـد.[۴] ایـن نهایت گزارش ابوالفرج از وضعیت علویان در ایام متوکل است. در حالی که کمترین جرم آن-ها این بوده که یا قیام کرده‌اند و یا در تدارک آن بوده‌اند، امّا علی‌رغم تسلیم و یا دستگیری، به قتل نرسیده‌اند. در حالی‌که چنانچه این مخالفت‌ها در عـصر هرکـدام از خلفـای پیـشین بـود، دست‌کم مجازات بیشتری در حق آن‌ها انتظار می‌رفت. ابوالفرج اصفهانی کـه مـشتری اخبـار علویان بوده، بیش از این موردی برای گزارش نداشته است. حال اگر این عدم برخورد شدید را در کنار آن چهرهٔ خشن وعلوی ستیزی که از متوکل ترسیم شده است، قرار گیرد، تا حـدودی عجیب به نظر می‌رسد. مثلاً متوکلی که به قبر امام حسین(ع) رحم نمی‌کند و در مواردی هم به امام علی(ع) جسارت می‌ورزد، باید چنان شخصیت علوی ستیزی باشد که بی‌محابا به قتل علویان اقدام کند؛ در حالی‌که واقعیت این‌گونه نیست. او قیام‌کنندگان علوی را می‌بخشد. این بخـشش از خلفای دیگر کمتر مشاهده شده است. از این لحاظ متوکل، در قیاس با خلفای دیگر، از سعهٔ صدر بیشتری در برخورد با علویان بهره‌مند بوده است.

در اینجا ضرورت دارد با اندکی تفصیل به مناسبات و رفتار متوکل با امام هادی(ع) نیـز بـه عنوان نمونه پرداخته شود، تا تصور روشن‌تری از رفتار متوکل به دست آید که در هر صورت، آن نیز با آن چهرهٔ ناصبی‌گونهٔ متوکل ناسازگار است.

امام ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدبن‌علی‌بن‌موسی(امام هادی«ع»)، امـام دهـم شـیعیان، از معاصـران خلافت متوکل بود که توسط وی از مدینه به سامرا احضار شد. در این میان نکاتی چند وجود

---

۱ طبری، همان، ج ۱۲، ص۶۰۳۲؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۹۱ و ۲۹۲به بعد.
۲ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۷.
۳ همان، ص۴۰۷.
۴ همان، صص۴۰۷، ۴۰۸.

دارد که شایستهٔ دقت و توجه است. این که امام چرا و در چه تاریخی احضار شد و پس از آن کیفیت مناسبات متوکل با آن حضرت چگونه بود. یعقوبی اغلب مطالب خود را به ترتیب تاریخی می‌آورد و در مواردی نیز به تاریخ رویداد تصریح می‌کند؛ اما در این مورد به تاریخ احضاریه اشاره‌ای ندارد. هرچند شاید از بیان وی چنین استنباط شود که احضار امام هادی(ع) در همان آغاز خلافت متوکل و در حوالی سال ۲۳۳ هق بوده است.[۱] یعقوبی می‌نویسد، عبدالله‌بن‌محمدبن‌داود هاشمی گزارشی مبنی بر این که جماعتی او را امام می‌دانند، برای متوکل فرستاد و او نیز فرمان به احضار امام داد.[۲] اگر منظور یعقوبی آن باشد که احضار امام در حوالی سال ۲۳۳ رخ داده، در آن صورت، محمدبن‌عبدالله در آن تاریخ فاقد چنین سمتی بوده است، چراکه در آن تاریخ منصب والی مدینه بر عهدهٔ صالح‌بن‌علی قرار داشت.[۳] از طرفی، منتصر پس از به قدرت رسیدن، نخستین کاری که انجام داد، این بود که صالح‌بن‌علی را از حکومت مدینه عزل نمود.[۴] بنابراین در مقطع مذکور(۲۳۲–۲۴۷هق) والی مدینه صالح‌بن‌علی بود. پس در این میان عبدالله‌بن‌داود نمی‌توانست والی مدینه بوده باشد. شاید تصور شود که حاکم حرمین بوده است. این نیز با شواهد دیگر همخوانی ندارد؛ زیرا عبدالله‌بن‌محمد در سال‌های ۲۳۹، ۲۴۰، و ۲۴۱ امیر حاج بود و از سال ۲۳۹ هق ولایتدار مکه شد و پیش از او والی مکه علی‌بن‌عیسی بود.[۵] بنابر این قراین، در سال ۲۳۳ هجری قمری و یا حوالی آن، عبدالله‌بن‌محمد امیر مکه نبود و حتی در این سال متوکل، منتصر را به ریاست حرمین و امارت یمن و طایف منصوب کرد.[۶] این غیر از تقسیم‌بندی ولایتعهدی سال ۲۳۵ است.[۷] اما نظر ابوالفرج اصفهانی که گفته است عمربن‌فرج‌رخجی عامل مدینه و مکه بود و مردمان را از آل‌ابی‌طالب باز می‌داشت،[۸] نیز صحت ندارد و ظاهراً ابوالفرج اصفهانی آن را با مسئلهٔ دیگری خلط کرده است و در اینجا

---

۱ یعقوبی، همان، ج ۲، صص۵۱۲-۵۱۳.
۲ همان‌جا.
۳ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱،ص۱۹۵.
۴ همان، ج۱۱، ص۲۸۰.
۵ طبری، همان، ج۱۴، صص ۶۰۴۶-۶۰۴۸، ۶۰۵۷؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶؛ ابن‌خلدون، همان، ج۲، ص ۴۳۳.
۶ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۸.
۷ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۰۲۵.
۸ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص۳۹۶.

گفتهٔ ابن‌اثیر درست است که عمربن‌فرج را متولی طالبیان می‌داند.[۱] بدین مناسبت است که در دستگیری و بازداشت و یا سایر امور طالبیان حضور ثابت دارد. بنابراین احتمال قریب به یقین آن است که متوکل در پی گزارش عبدالله‌بن‌محمد، امیر منطقهٔ حجاز و امیر حاج، در همان حوالی سال‌های ۲۴۲و۲۴۳هـق امام هادی(ع) را به عراق احضار کرده باشد. بجز موارد و قراین فوق، شیخ مفید سند مهمی که همان متن احضار نامهٔ متوکل باشد، با ذکر نام کاتب و تاریخ تحریر به ماه و سال در کتابش آورده است. فحوای متن نامه با مضمون نامه در سایر کتاب‌های تاریخی همان است. شیخ مفید در این تاریخ مسئول امر نماز وجنگ مدینه را عبدالله‌بن‌محمد نوشته است که با حاکمیت او بر مکه و امیر حاج بودن وی مطابقت دارد. کاتب آن نامه، عباس‌بن‌ابراهیم و تاریخ تحریر آن، ماه جمادی الاخر سال۲۴۳ هـق است.[۲] شیخ مفید در موضع دیگر به صراحت مدت اقامت امام را در سامرا ده(۱۰) سال و چند ماه نوشته است[۳] که چنانچه از سال۲۵۴ کسر گردد، همان سال ۲۴۳ به دست خواهد آمد. بدین‌سان نظر نویسندگان جدیدی چون پیشوایی که با استناد به نوشتهٔ ابن‌شهرآشوب وتوجیه غیر معمول و نادیده انگاشتن بیان صریح شیخ مفید، احضار امام را در همان آغاز خلافت متوکل نوشته و بر آن تأکید ورزیده‌اند، چندان اعتبار و صحتی ندارد.[۴] البته ناگفته پیداست که اصرار و ادعای امثال پیشوایی و دیگران برای جلو آوردن تاریخ این موضوع، به‌منظور اثبات علوی‌ستیزی هر چه بیشتر متوکل است، در حالی‌که هیچ کدام از این ادعاها با قراین تاریخی نمی‌خواند.

در مجموع، مناسبات متوکل با امام به ظاهر دوستانه و توأم با احتیاط بود. شیخ مفید که متن نامهٔ احضاریه را نقل کرده است، نکتهٔ منفیی که دال بر مسئلهٔ خاصی باشد، ندارد.[۵] مسعودی و یعقوبی از استقبال شایان سران دستگاه خلافت از امام، که نباید دور از نظر و دستور متوکل بوده باشد، یاد کرده‌اند.[۶] این‌که ابوالفرج اصفهانی متذکر احوال امام در عصر متوکل نشده، حاکی از این است که موضوع خاصی در مناسبات آن دو رخ نداده است که شایستهٔ

---

۱ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۹۲.
۲ شیخ مفید، همان، صص ۲۳۲-۲۳۳.
۳ همان، ص۳۳۴.
۴ مهدی پیشوایی(۱۳۷۶)، *سیرهٔ پیشوایان*، قم: مؤسسهٔ تحقیقات و تعلیمات امام صادق، ص۵۸۰، پاورقی ش ۳.
۵ شیخ مفید، همان، ص۳۳۳.
۶ مسعودی، همان، ج۲، صص۵۷۲-۵۷۴؛ یعقوبی، همان، ج ۲، صص۵۱۲-۵۱۳.

بازگویی باشد، وگرنه او مشتری اخبار وگزارش‌های تنش‌زاست. مسعودی دوسه باری از حضور امام هادی(ع) در مجلس متوکل یاد می‌کند که یکی از آن‌ها به علّت گزارش کذبی بود که علیه امام داده بودند. در بازرسی خانه چیزی یافت نشد که حاکی از تلاش امام علیه دستگاه خلافت باشد. پس از آن درحین ورود امام به مجلس، متوکل با امام به احترام رفتار کرد. در همین مجلس از امام خواست تا سخنی گوید، و او با قرائت اشعاری متوکل را منقلب وگریان کرد.[۱]

شیخ مفید نیز این مناسبات توأم با احترام را تأیید می‌کند. او در موردی آورده است که مادر متوکل برای شفای بیماری او به امام متوسل شد و به عمل و دستور امام شفا یافت.[۲] اما بر عکس منابع متقدم، بر اساس نوشتهٔ پیشوایی، در متون متأخر شیعی، مانند اختیار *معرفة الرجال طوسی* و *بحار الانوار* موارد متفاوت‌تری، از جمله آزار واذیت یاران و وکلای امام توسط متوکل، آمده است[۳] که چندان صحیح به نظر نمی‌رسد.

با این وصف، متوکل در قیاس با سایر خلفای عباسی، حتی در قبال کسانی از علویان که در خلافتش قیام کردند، خویشتن‌داری خوبی از خود نشان داد و آستانهٔ تحمل او از خلفای دیگر عباسی، اگر بیشتر نبود، کمتر هم به نظر نمی‌رسد. حتی او در مقایسه با دیگر خلفا، شاید حساسیت کمتری داشته است. این رویه شاید به دلیل آن بوده که متوکل از جانب کسی احساس خطر نمی‌کرد. به هرحال، متوکل به قتل کسی از علویان اقدام نورزید و به شکلی در برابر قیام کنندگان علوی، در مقایسه با هارون، منصور و یا هادی عفو و اغماض بیشتری داشت. این خود موجب حیرت و تعجب است که همین متوکل با علویان در قید حیات و معاصر خویش رفتار نسبتاً خوبی داشته باشد، اما هم او مقبرهٔ امام حسین(ع) را تخریب و به آب ببندد و یا در مجالسش به امام علی(ع) توهین و جسارت روا دارد. آیا این مورد اخیردر تضاد با رفتار او با علویان معاصر نیست؟ آیا این روایت‌های اخیر ساختگی وجعلی نیست؟ قطعاً از این دو دسته روایت‌های متضاد، یک دستهٔ آن باید جعلی باشد، و ظن غالب آن است که روایت‌های علوی ستیز متوکل ساختگی بوده باشد.

---

۱ مسعودی، همان، ج۲، صص۵۰۲-۵۰۳، ۵۷۲-۵۷۴.

۲ شیخ مفید، همان، ص۳۲۹.

۳ نک: پیشوایی، همان، بخش احوال امام علی النقی، به خصوص ص ۵۷۶ به بعد.

ج. توجیه توطئهٔ قتل متوکل در سایهٔ جعل عناد او با علویان

به احتمال قریب به یقین، اصل قضیه چنین است که متوکل قدرت ومکنت ترکان را بر نمی‌تافت و از سوی دیگر، منتصر نیز به دلیل تقسیم‌بندی خاص متوکل که به شیوهٔ ترتیب‌بندی هـارون، دو برادر دیگر را با وی شریک و رفیق کرده، از او ناخرسند و ناراضی بود و از این‌رو انگیـزهٔ کافی داشت تا علیه پدر بر خیزد. وی از توهین‌ها و تحقیرهای پدرش که او را مستعجل می‌خواند، به ستوه آمده بود. بدین‌ترتیب، هم ترکان و هم منتصر، انگیزه و دلیل کافی برای ناخرسـندی و همچنین توطئه علیه متوکل داشتند. متوکل گویا در صدد قتل منتصر به همراه سایر فرمانـدهان ترک،[۱] و یا دست‌کم خلع او از مقام ولایتعهدی بود.[۲] متوکل، معتز را برای پیش‌نمازی فرستاد و منتصر را خانه‌نشین کرد. این کار فرزند را بیشتر بر ضد پـدر تحریـک نمـود.[۳] طبـری در دو موضع از طرح متوکل برای قتل منتصر در کنـار دیگـر فرمانـدهان تـرک یـاد کـرده اسـت.[۴] بدین‌سان، منتصر ناخود آگاه در دستهٔ سران ترک علیه پدرش قرار گرفت. او در آغاز خلافت متوکل مورد توجه بود و سمت‌های مهمی را داشت.[۵] در مراحل بعد برادران در قضیهٔ جانشینی خلافت با وی شریک شدند. در تأیید این انگیزه باید خاطر نشان کرد که او پس از خلافـت، آن دو را از ولایتعهدی عزل و خلع نمود.[۶]

اختلاف متوکل و منتصر روبه گسترش داشت و به نحوی، دست دیگران، از جمله سـران ترک هم در کار بود تا این دو را در برابر یکدیگر قـرار دهنـد. در همـین حـال، ترکـان کـه موقعیت خود را در خطر دیدند، در این اختلاف افکنی نقش خاصـی ایفـا نمودنـد. متوکـل بـا قدرت، سران آن‌ها را یک به یک سرنگون کرد و یا در اختیار گرفت. طبـری و ابـن‌اثیـر در موضعی دیگر به صراحت علت قتل وی را دستور به توقیف اموال و املاک وصیف، از سـران پر نفوذ ترک، دانسته‌اند، که همین مسئله قتل او را موجب گردید.[۷]

---

۱ طبری، همان، صص ۱۴، ۳۶۴، ۶۰۷۷.
۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۵۸-۲۵۹.
۳ همان، ج۱۱، ص۲۵۹؛ طبری، ج۱۴، ص۶۰۷۳.
۴ طبری، همان، ج ۱۴، صص۶۰۷۳، ۶۰۷۷؛ ابن‌اثیر، ج۱۱، ص۲۵۹.
۵ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۰۸.
۶ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۱۰۳.
۷ همان، ج ۱۴، ص ۶۰۷۳ ؛ ابن‌اثیر، ج۱۱، ص ۱۵۷.

به هرحال، حاجت به تفصیل نیست که سرانجام متوکل به قتل رسید. اما گروه عامل و قاتل در توجیه قتل وی با عجله به روش اهل سیاست درصددحل قضیه بر آمدند. در آغاز گفتند فتح‌بن‌خاقان، متوکل را به قتل رسانده است؛ ما نیز او را قصاص کردیم.[۱] این توجیه باورناپذیر، نامعقول و عجولانه را کسی تأیید نکرد. از این رو، با رها کردن آن، دست به اقدامات مردم پسندی زدند تا برای آن توجیه بهتری ارائه نمایند. شواهد حاکی از آن است که منتصر بیش از همه در مظان اتهام قرار داشت و چون موضوع علنی شد، درصدد توجیه آن برآمد.

از آن پس، تبلیغات شدیدی علیه متوکل آغاز شد و در تمام این اتهامات بی‌اساس دست منتصر در کار بود تا به منظور تبرئهٔ خود چهره‌ای ناصبی از متوکل ارائه دهد. از این روی منتصر در تمام روایت‌های علوی ستیز منسوب به متوکل حضوری ملموس دارد. طبری آورده است که گویند منتصر از علما و فقها فتوایی دال بر قتل متوکل گرفت[۲] و همان‌گونه که در پیش آمد، ابن‌اثیر این موضوع را تکمیل کرده است که منتصر از آن روی فتوا خواست که در مجالس متوکل نسبت به امام علی(ع) جسارت می‌شد و او از این موضوع ناخرسند بود. ابن‌اثیر خود نیز از طرفداران ومبلغان این نظر است.[۳]

سرمنشأ آغازین بیشتر این روایت‌ها به منتصر وگروه طرفدار او، یعنی همان قاتلان متوکل باز می‌گردد. آن‌ها با انتشار این روایت‌ها سعی کردند خود را تبرئه نمایند. از دلیل‌های رد آن ادعا این است که اسامی فتوا دهندگان مشخص نیست که چه کسانی بودند و ملاک و مستندات آن‌ها چه بود. مگر آن‌ها خود دیده بودند که متوکل به کسی توهین روا داشته باشد؟ آیا آن‌ها خود در محفل و مجلس متوکل حضور داشتند؟ این بعید است؛ چرا که در روایت‌ها به صراحت آمده که مطالب را منتصر به آن‌ها گزارش داده است. دست‌کم فقها در فتوا با احتیاط عمل می‌کنند. بعید است با گزارش منتصر بلافاصله فقها فتوا صادر کرده باشند. از طرفی، متوکل در چه تاریخی به امام علی(ع) توهین کرده بود که دل منتصر را به درد آورده بود؟ متوکل در سال ۲۳۲تا ۲۴۷هـق خلیفه بود. در این مدت طولانی، منتصر بارها به مناصب

---

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۸۱؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص۲۶۲.
۲ طبری، همان، ج۱۴،ص۶۱۱۳؛ ابن‌اثیر، ج۱۱، ص۲۲۲.
۳ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۲۱-۲۲۲.

عالی رسیده بود. اگر متوکل جسارتی هم کرده بود، چرا منتصر این چنین دیر اقدام کرد؟ مگر همین منتصر نبود که به قول طبری به ابوالسمط، که اشعاری علیه شیعیان خواند، خلعت بخشید.[۱] بدین‌سان شاید نیازی به توضیح بیشتر نباشد که آن کس(یا کسانی) که فتوای قتل متوکل را صادر کرد(یا کردند) فرد(یا افرادی) از فقها نبود(یا نبودند)، بلکه امثال وصیف بودند که اندکی پیش از آن، متوکل دستور توقیف اموال و املاکشان را صادر کرده بود.[۲] این مناسبات پرتنش بین متوکل و منتصر و گروه ترکان، منجر به حذف متوکل شد. آن‌ها با طرح و تبلیغ توهین و جسارت وی در حق امام علی(ع) در صدد توجیه آن و تبرئهٔ خود بر آمدند. ابن‌اثیر این مسئله را بسیار جدی گرفته و با نگاهی بس منفی تحت تأثیر همین موارد به ارزیابی رفتار و شخصیت متوکل پرداخته است. البته منتصر با زیرکی تمام، ضمن تبلیغ مواردی این چنین، به علویان نزدیک شد و نسبت به آن‌ها به نیکی رفتار کرد.[۳] بدین‌سان معتزله ستیزی پیشین متوکل وترک ستیزی وی به نوعی به بوتهٔ فراموشی سپرده شد وعاملان قتل وی، با جعل چند روایت کلیشه‌ای و جسارت‌آمیز، آن هم در بارهٔ بزرگان علوی که خود از استوانه‌های اسلام بودند، تلاش ورزیدند تا از متوکل چهره‌ای علوی‌ستیز نشان دهند. در ایام بعد، این ادعای جعلی تکرار و متواتر شد، تا جایی که از متوکل چهره‌ای خشن و ناصبی تصور شد. در حالی‌که همان‌گونه که ابن‌خلدون نیز نوشته است، یکی از دلیل‌های قتل متوکل، به مسئلهٔ ضد اعتزال بودن وی بر می‌گردد؛ و از طرفی، نقش ترکان در نتیجهٔ توقیف اموال واملاکشان، قاطع و بی‌نیاز از توضیح است. این عوامل اصلی بر اثر توجیه‌های ناموجه منتصر به بوتهٔ فراموشی سپرده شد و حاصل کار این‌که قتل متوکل به حساب جسارت در حق بزرگان اسلام و علوی نهاده شد. بدین‌سان این تبلیغات که متوکل ناصبی بوده ودر مجالس او به امام علی(ع) توهین و جسارت می‌شده است، در راستای شایعه‌سازی و نشر اخبار دروغین از سوی منتصر و همکارانش برای توجیه قتل وی باید دانست.

اما این‌که ابن‌اثیر نیز در این میان یاران اورا ناصبی نوشته است، در خور نقد و رد است؛ چرا که مثلاً عمربن‌فرج در عصر واثق نیز از مقامات بلند پایهٔ حکومت بود؛ در حالی‌که واثق

---

۱ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۰۸۵.
۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص۲۵۷.
۳ مسعودی، همان، ج ۲، ص۵۴۱.

علوی دوستی خاصی داشته است. همان‌گونه که در آغاز بحث از خلافت متوکل آمد، او از کسانی بود که در عصر واثق با متوکل دشمنی خاصی داشت و پس از مرگ واثق، از خلافت پسرش و نه متوکل، حمایت کرد. از طرفی بر اساس روایت شیخ مفید، همین عمربن‌فرج برادری به نام محمد داشت که از دوستان و افراد مورد توجه امام هادی(ع) بود، تا آنجا که امام طی مکاتبه‌ای نسبت به دستگیری او هشدار داده بود، که به صحت پیوست.[۱] از دیگر کسانی که به زعم ابن‌اثیر ناصبی بود، علی‌بن‌جهم است؛ در حالی‌که هم او به فرمان متوکل به خراسان تبعید شد.[۲] به‌هرحال اطرافیان و یاران متوکل، بازماندگان دستگاه خلیفهٔ پیشین بودند که خود علوی دوست بود. این افراد، دستچین شدهٔ متوکل نبودند.

همان منابعی(طبری، ابن‌اثیر، مسعودی و ابوالفرج) که متوکل را علوی‌ستیز جلوه دادند، برعکس از خردمندی، حلم و به‌خصوص عدالت منتصر یاد کرده‌اند و از جمله مصداق‌هایی که برای آن بر شمرده‌اند، آشکارا در تضاد با ادعای طرح شده علیه متوکل است. آن مصداق‌ها و موارد عبارت‌اند از: توجه به علویان، باز گرداندن املاک و اموال آن‌ها از جمله فدک، برداشتن منع زیارت از قبر امام حسین(ع).[۳] در حالی‌که رفتار و اقدام‌های منتصر نشانی از آن خردمندی و حلم ادعایی مورخان مذکور ندارد. او فردی عجول، بی‌برنامه و دهن بین بود که آلت دست دیگران برای قتل پدر شد و پس از آن نتوانست ترکان را تحت اختیار خود در آورد. از گزارشی که یعقوبی از ویرانی شهر جعفریه به دست وی ارائه داده است، می‌توان درک و استعداد او را سنجید.[۴] به هرحال منتصر برای توجیه قتل متوکل به شدت به پاره ای تبلیغات مسموم‌کننده روی آورد که حاصلش آن شد که متوکل ناصبی است. بر فرض صحت، متوکل بیش از یک دهه پیش، مقبرهٔ امام حسین(ع) را تخریب و ویران کرد بود و منتصر در آن ایام خود بخشی از حاکمیت محسوب می‌شد؛ چرا آن زمان وی سکوت اختیار کرد؟ یا چرا زمانی که متوکل درصدد ضبط املاک و اموال وصیف برآمد، همهٔ این موارد می‌بایستی رقم بخورد؟ آری منتصر برای توجیه کارش، قتل پدر را با موضوع علویان پیوند زد، اما چون واقعاً

---

۱ شیخ مفید، همان، ص ۳۳۰ به بعد.

۲ طبری، همان، ج ۱۴، ص۶۰۴۶.

۳ همان، ج ۱۴، ص۶۱۱۵؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۷۹و۲۸۱؛ مسعودی، همان، ج۲، صص۵۴۱-۵۴۲؛ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۶.

۴ یعقوبی، همان، ج۲، صص ۵۲۴.

جعل ضدیت متوکل با علویان معاصر دشوار بود و مصداقی نداشت، موضوع را به جسارت وعناد وی با بزرگان اسلام باز گرداندند، تا تبلیغ آن راحت‌تر باشد؛ چرا که طرح و بیان اتهام توهین متوکل به امام علی(ع) آن هم در خلوت محفل خلیفه، آسان می‌نمود.

به احتمال قریب به یقین، موضوع رفتار متوکل در خصوص مقبرهٔ امام حسین(ع) نیز باید به شکل دیگری بوده باشد. مثلاً شاید متوکل در صدد عمران و آبادانی آن منطقه بوده که بعداً موضوع مذکور به این شکل بازگوشده است؛ چرا که طبری به گونه‌ای می‌نویسد که گویی مسئلهٔ کشت و کار در میان بوده است. او از شخم زدن و بذر پاشی و مواردی این چنین سخن به میان آورده است.[1] گذشته از این ابهام و پرسش‌ها، البته بسیار بعید است که متوکل جرئت این جسارت را کرده باشد. او چه انگیزه‌ای برای انجام دادن این کار داشت؟ دست‌کم متوکل خالی از علاقه به قرآن وسنت نبود. حال چگونه به تخریب قبر شخصیتی چون امام حسین(ع) اقدام نمود؟ یعقوبی، از مورخان معاصر متوکل و دارای گرایش شیعی و علاقه‌مند به ائمه، این موضوع را گزارش نکرده است؛ در حالی‌که این مسئله برای یعقوبی می‌بایستی بسیار مهم بوده باشد. گذشته از آن، در صورت وقوع، عدم ذکر آن از سوی شیخ مفید باور کردنی نیست. عدم وجود این‌گونه اطلاعات در نوشته‌های این دو نویسنده، خود غیر مستقیم نوعی اطلاع دادن محسوب می‌شود. تأیید قوی‌تر برای رد این اتهامات علیه متوکل و تبرئهٔ او از این انتساب، مناسبات و رفتار عملی وی با علویان معاصر اوست‌که در پیش به آن اشاره شد. بنابراین، به احتمال قریب به یقین، این گزارش‌ها از تبلیغات منتصر وهمراهان وی برای توجیه قتل متوکل و بی‌اعتبار نمودن اوست.

اما منتصر علی‌رغم آن همه تبلیغ و توجیه قتل پدر، همچنان احساس گناه می‌کرد[2] و اختلافش با ترکان به تدریج او را به این نتیجه رسانید که حق با پدرش بوده که تصمیم به قتل سران ترک گرفته است. منتصردر مدت کوتاهی پس از قتل پدرش، متوجه اشتباه خود شد و در صدد جبران آن برآمد؛ اما به او نیز مجال ندادند و به احتمال قریب به یقین، او را مسموم کردند. اگر ادعای منتصر راست بود، آن احساس گناه و ترس و خواب دیدن متوکل چه

---

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص۶۰۳۶.

۲ طبری، همان، ج ۱۴، ص۶۱۱۲به بعد.

معنایی داشت؟![1] مگر فقها قتل او را مجاز ندانسته بودند؟ پس آن عذاب وجدان و آن ترس مبهم ناشی از چه بود؟ آیا جز این بود که متوکل قربانی توطئهٔ ترکان ومنتصر شده بود که از سر ناچاری آن اقدام را به حساب ضدیت متوکل با بزرگان اسلام گذاشتند؟ منتصر در ادامهٔ کار و پس از قتل متوکل، برای عزل برادرانش از ولایتعهدی در فشار بیشتر ترکان قرار گرفت.[2] آری بازندهٔ اصلی این ماجرا منتصر بود.

متوکل در موضوع بحث دربارهٔ معتزله، برای حفظ آرامش جامعه، مردم را از بحث و جدل باز داشت. حال چگونه خود به اقدامی تنش‌آفرین علیه بزرگان دین دست می‌زد؟ چراکه این گونه رفتار با بزرگان دین صرفاً نوعی به چالش کشیدن گروه خاصی نبود، بلکه اکثریت قریب به اتفاق جامعهٔ مسلمان را آزرده می‌کرد. حال صرف‌نظر از صحت وسقم موضوع، چگونه ابن‌اثیر که شیعی هم نیست، این گونه رفتارهای متوکل را تحمل‌ناپذیر می‌داند و در برابر آن واکنش نشان می‌دهد، اما جامعهٔ آن عصر در این مورد خاموش مانده است؟ این امری بسیار بعید است. حتی عباسیان در آن انقلاب پرآشوب، در هنگام تصرف شام، جرئت نکردند به نبش قبر معاویه بپردازند. حال چرا و چگونه متوکل در شرایط عادی، بدون دلیل خاصی، با قبر شخصیتی همچون امام حسین(ع) توانسته باشد این‌گونه رفتار نماید؟ متوکل چرا باید این کار را بکند؟ انگیزه‌اش چه می‌تواند باشد؟ این موارد قویاً شک‌برانگیز است.

د. متوکل و افسانهٔ قتل ابن‌سکیت

در همین راستا، داستان دیگری نیز در همان فضا ساخته شده است و آن این‌که متوکل، ابن‌سکیت را به دلیل مقاومت اودر برابری علوی ستیزیش به قتل رسانید. ابن‌سکیت، عالم وادیب، لغوی و نحوی برجسته و معروف و از بزرگان عصر و ادب‌آموز پسران متوکل و سایر بزرگان بود. در پاره‌ای از منابع قتل او را به دست متوکل و در پیوند با این گفتگو آورده‌اند که متوکل از ابن‌سکیت پرسید که فرزندان وی مؤید ومعتز(جالب است که نام منتصر در بین آن‌ها نیست) برترند، یا حسنین(ع). پاسخ صریح ابن‌سکیت کاملاً معلوم و بدین‌گونه بود که آن‌ها در خور مقایسه با حسن و حسین نیستند. حتی در روایتی گفته شده است که آن‌ها از قنبر غلام

---

۱ همان، ج۱۴، صص ۶۱۱۲-۶۱۱۴.

۲ همان، ج۱۴، ص۶۱۰۳ به بعد؛ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، صص۲۷۵ -۲۷۷.

امام علی(ع) هم پایین ترند. متوکل از این پاسخ برآشفت و بـه ترکـان حاضـر دسـتور قتـل او را صادر کرد. در روایت دیگری آمده است که متوکل از ابن‌سـکیت خواسـت تـا بـه مـردی از قریش ناسزا گوید؛ لیکن او ابا ورزید و از این‌رو به قتل رسید.[۱] فاتحی‌نـژاد علـت قتـل او را بـا استناد به چند منبع، به دو صورت نوشته است: در روایتی، ضدیت وی با علویـان؛ و در روایـت دیگر، به علت عدم ناسزا به مردی از قـریش، مطـرح شـده اسـت. در مجمـوع، او منـابعی را گزینش کرده که قتل ابن‌سکیت را اثبات کند و منابع متقدمی مانند ابن‌نـدیم را کنـار گذاشـته است. اما چون دلایلش ظاهراً کفایت نمی‌کرده، درآخر اشاره‌ای دارد بـه ایـن کـه قتـل وی بـا داستان و افسانه در هم آمیخته است.[۲] به هرحال، آنچه گفته شد، عام‌ترین گزارش از کیفیـت مرگ ابن‌سکیت است.

آیا این نیز واقعیت دارد، یا از جملهٔ موارد دیگر برای بی‌اعتبـار کـردن متوکـل و تأکیـدی جعلی بر عنادورزی وی با علویان است؟ به دلایل ذیل، ادعای قتل ابن‌سـکیت مـستلزم نقـد ورد است:

نخست آن که، ادب آموزی فرزندان متوکل در سال ۲۴۶ هـق که به زعم آن‌ها قتـل ابن‌سکیت در آن سال اتفاق افتاد، نمی‌تواند صحت داشته باشـد؛ چـرا کـه در ایـن ایـام پـسران متوکل بالغ بودند و شاید در آن سن و سال نیازی به ادب آمـوزی نداشـتند کـه در آن شـرایط چنین پرسش و پاسخی صورت گیرد.

دوم این‌که ابن‌ندیم که نویسنده‌ای نسبتاً آگاه و منصف است، نه تنها از این واقعه یاد نکرده، بلکه به شکلی از مناسبات حسنهٔ میان آن دو خبـر داده اسـت.[۳] ابـن‌نـدیم از یـاری و کمـک متوکل به ابن‌سکیت یاد می‌کند. در حالی‌که نوشتهٔ وی یکی از منابع متقدم است. گذشته از آن، سال مرگ او را ۲۴۶هق نوشته است. اصل عبارت او به این صورت است: «ویقـالان المتوکـل ناله بشیء حتی مات فی سنه ست و اربعین و ماتین».[۴] پس در نوشتهٔ ابن‌ندیم به صراحت قتل و

---

۱ احمدبن‌محمدبن‌خلکان(۱۳۸۱)، *وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان*، ترجمهٔ احمدبن‌محمدبن‌عثمـان(منظـر الانـسان)، تـصحیح وتعلیق فاطمه مدرسی، ج۳، ارومیه: انتشارات دانشگاه ارومیه، صص۵۴۷-۵۵۰؛ عنایت الله فاتحی نژاد(۱۳۸۳)، «ابن‌سـکیت»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بجنوردی، ج۳، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص۶۹۷.

۲ فاتحی نژاد، همان،ج ۳، ص۶۹۷.

۳ ابن‌ندیم(۱۳۵۰)، *الفهرست*(متن عربی)، تحقیق رضا تجدد، طهران: افست چاپخانه مروی، ص ۱۲۹.

۴ همان، ۷۹.

یا حتی احتمال چنین چیزی مطرح نیست. نوشتهٔ ابن‌ندیم چنان صراحتی دارد که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

سه دیگر، در این میان خبر مهم طبری است که فراموش شده و یا به حساب نیامده است. او در روایتی که منعکس‌کنندهٔ اوضاع پس از قتل متوکل و در بارهٔ فرزندان اوست، خبری نقل می‌کند دال بر این‌که ابن‌سکیت(یعقوب‌بن‌سکیت) پس از متوکل، همچنان در قید حیات بوده است. طبری که کارش بر اساس سنوات است، این روایت را از قول ابن‌سکیت در سال۲۴۸ هجری قمری آورده است. طبری(در ذیل سال ۲۴۸هق و ماجرای خلع مؤید و معتز توسط منتصر) می‌نویسد: از یعقوب‌بن‌سکیت آورده‌اند که گوید: مؤید به من گفت: «وقتی این را بدیدم به حرارت و گشاده زبانی به آنها گفتم ...».[1] در مجموع، این خبر در میان روایات مربوط به ابن‌سکیت به آن زمان از همه نزدیک‌تر است. بدین سان در بیان طبری، ابن‌سکیت پس از قتل متوکل هم چنان در قید حیات بوده است. به هرحال در منابع مهم و معاصر و نزدیک به آن عصر، چنین موضوعی نقل نشده است، بلکه منابع سده‌های هفتم وهشتم هجری قمری مانند ابن‌اثیر، ابن‌خلکان، ذهبی و دیگران، بیشتر این مسئله را با آب و تاب بیان کرده‌اند.[2] قطعاً مستند این منابع به همان جعلیات منتصر و مخالفان متوکل باز می‌گردد که همیشه از علویان مایه گذاشته‌اند و در این مقایسه، همان‌گونه که آمد نام منتصر، بر خلاف دو برادر دیگر، غایب است! گذشته از این همین منابع نیز به نوعی دچار سر در گمی‌اند. ابن‌اثیردرجایی به غیر از موضع مذکور و در ذیل حوادث سال۲۴۳هق می‌نویسد: «یعقوب‌بن‌اسحاق‌بن‌یوسف معروف به ابن‌سکیت نحوی وفات یافت.گفته شد شخص اخیر که عالم به لغت نیز بود در سنهٔ چهار وپنج ویا شش(مقصود دویست وچهل و...)وفات یافت».[3] اما ابن‌اثیر در موضع پیش گفته، همان داستان معروف و اما جعلی را در ذیل سال ۲۴۶هق نقل کرده است که چنانچه از ابن‌اثیر باشد، دال بر تناقض‌گویی است. شاید این داستان افزودهٔ ناسخان کتاب *الکامل* باشد. در هرحال این همه تناقض به دلیل ساختگی بودن موضوع است .

گذشته از این موارد، اختلاف در سال مرگ ابن‌سکیت(از ۲۴۳ تا ۲۴۸هق) نیز خود

---

۱ طبری، همان، ج۱۴، ص۶۱۰۴.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص ۲۵۵؛ ابن‌خلکان، همان، ج ۳، صص۵۴۷-۵۵۰؛ ذهبی، همان، ج۱۸، صص۵۵۱-۵۵۳.

۳ ابن‌اثیر، همان، ج۱۱، ص۲۴۹.

موضوعی است که نباید نادیده گرفته شود. اگر واقعاً ابن‌سکیت آن‌گونه در قبال آن پرسش متوکل با چنان شجاعتی ایستاد، چگونه او و امثال وی که درآن عصر کم نبودند، تحمل کردند تا متوکل به تخریب مقبرهٔ امام حسین(ع) بپردازد و هیچ اعتراض عامی نکردند؟

بنابراین اختلاف در علت و سال قتل ابن‌سکیت از یک سو، و از سوی دیگر تکرار عناد و دشمنی متوکل باز این بار از منظری دیگر با علویان که به صورت ترجیع‌بند همیشه و در همه جا و در هر شرایطی علیه متوکل تکرار می‌شود، در کنار موارد مستند فوق، به شکل جدی می‌تواند آن موضوع را در معرض نقد و رد قرار دهد. در نهایت، شکی نیست که درگذشت ابن‌سکیت ارتباطی با متوکل ندارد.

البته دلیل‌های دیگری برای تصیحح و تعدیل چهرهٔ متوکل وجود دارد و آن حضور افراد شیعه مذهب در بین صاحب‌منصبان متوکل است. طبری با تأکید در دو موضع درمسئلهٔ مبادلهٔ اسیران مسلمان و رومی می‌نویسد: «متوکل یکی از مردم شیعه را فرستاد به نام نصربن‌ازهر که صحت و شمار اسیران مسلمان را که در دست رومیان بودند بداند و...».[۱] او در موضع دیگر می‌نویسد: «متوکل نصربن‌ازهر شیعی را با فرستادهٔ فرمانروای روم روانه کرد و... ».[۲] این نیز می‌تواند از علت‌های دیگر در رد و نقد آن چهرهٔ ضد علوی و ضد شیعهٔ متوکل باشد و قرینهٔ بیشتری برای رد آن ادعاهای جعلی به دست دهد.

البته در این میان تلاش معتزلیان را نیز نباید دست کم گرفت. ابن‌خلدون یکی از دلایل مخالفت منتصر با متوکل را به علّت دست کشیدن وی از معتزله می‌داند.[۳] بنابرآن، معتزلیان نیز از دشمنان جدّی متوکل بودند و نقش آن‌ها را در فضا سازی علیه او نباید نادیده انگاشت.

نتیجه‌گیری

چرایی و چگونگی قتل متوکل که خالی از نکات مبهم و بحث برانگیز نیست، فضای مسمومی ایجاد کرد که شناخت شخصیت و اقدام‌های او را تحت الشعاع قرار داد. اتهام‌های ابهام‌آمیزی که علیه او مطرح کرده‌اند، به منظور توجیه قتل وی و مواردی هم برای تبرئهٔ قاتلان و از

---

۱ طبری، همان، ج۱۴، صص۶۰۵۳-۶۰۵۴.
۲ همان، ج۱۴،ص۶۰۶۲.
۳ ابن‌خلدون، همان، ج۲، ص۴۳۸.

جمله فرزندش منتصر است. در این فضا، متوکل را شخصیتی ناصبی جلوه داده‌اند که در حق امام علی(ع) و امام حسین(ع) جسارت و توهین می‌کرد، درحالی‌که در آن سو واقعیت دیگری نهفته است؛ چرا که متوکل با علویان معاصر خود که قیام کرده بودند، رفتاری نسبتاً خوب و توأم با بخشش داشته است. این قراین با هم سازگار نیستند. اما بررسی ونقد روایت‌ها نشان می‌دهد که متوکل علی‌رغم این تبلیغها ناصبی نبوده و بسیار بعید است که در حق بزرگان توهین روا داشته باشد؛ بلکه آن همه تبلیغ منتصر برای تبرئهٔ خود در توطئه قتل متوکل بوده است. در نهایت، رفتار متوکل با علویان دست‌کم از رفتار هارون در این مورد بهتر بود. در خصوص امام شیعی معاصر وی، حداقل آن است که امام هادی(ع) در قید حیات بود که متوکل درگذشت. از این‌رو، متوکل در سنت شیعی به شهادت رساندن امامی را در کارنامهٔ خویش ندارد؛ و در ضمن، با امام رفتاری نامناسب نداشت، بلکه صرف‌نظر از احتیاطش، حرمت وی را نیز ملحوظ داشت. قتل ابن‌سکیت هم را که در راستای همان فضاسازی در برخی از منابع نه چندان متقدم به وی منتسب کرده‌اند، صحت ندارد. وجود صاحب‌منصبان شیعی در میان مقامات عصر او نیز تا حدودی چهرهٔ ضد شیعی او را رد می‌کند. البته گذشته از منتصر و سران ترک، معتزلیان نیز با وی دشمن بودند و این خود در تبلیغات علیه او اهمیت زیادی دارد.

منابع ومآخذ

- ابن‌اثیر، عزالدین‌علی[بی‌تا]، *کامل(تاریخ بزرگ اسلام و ایران)*، ترجمهٔ عباس خلیلی، به اهتمام حسن سادات ناصری، ج۱۱، تهران: شرکت سهامی چاپ وکتب ایران.
- ابن‌خلدون، ولی الدین‌عبد الرحمان(۱۳۶۴)، *تاریخ العبر*، ترجمهٔ عبد المحمد آیتی، تهران: انتشارات علمی وفرهنگی .
- ابن‌خلکان، احمدبن‌محمد(۱۳۸۱)، *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان*، ترجمهٔ احمدبن‌محمدبن‌عثمان(منظر الانسان)، تصحیح و تعلیق فاطمه مدرسی، ارومیه: انتشارات دانشگاه ارومیه.
- ابن‌ندیم(۱۳۵۰)، *الفهرست*(متن عربی)، تحقیق رضا تجدد، طهران: افست چاپخانه مروی.
- ابوالفرج اصفهانی(۱۹۶۵)، *مقاتل الطالبیین*، قدم له واشرفه علی طبعه کاظم مظفر، نجف: منشورات المکتبة الحیدریه .
- بلاذری، احمدبن‌یحیی‌بن‌جابر(۱۳۶۷)، *فتوح البلدان*، ترجمهٔ محمد توکل، تهران : نشرنقره.
- پیشوایی، مهدی(۱۳۷۶)، *سیرهٔ پیشوایان*، قم: مؤسسهٔ تحقیقات و تعلیمات امام صادق.

- ذهبی، شمس‌الدین‌محمدبن‌احمد(۱۹۹۱)، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام*، تحقیق الدکتور عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتاب العربی.
- شیخ مفید، محمدبن‌محمدبن‌نعمان[بی‌تا]، *الارشاد*، قم: منشورات مکتبة بصیرتی.
- طبری، محمدبن‌جریر(۱۳۶۴)، *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج۱۴، تهران: انتشارات اساطیر.
- فاتحی‌نژاد، عنایت‌الله(۱۳۸۳)، «ابن‌سکیت»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بجنوردی، ج۳، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- مسعودی، ابوالحسن‌علی‌بن‌حسین(۱۳۷۴)، *مروج الذهب ومعادن الجوهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- یعقوبی، احمدبن‌ابی‌واضح(۱۳۶۶)، *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.